

شب یلداي چشمانم

آن شبی که برایم پر از درد و دلتنگی بود دوباره فرا رسید ، ای کاش که فرا نمیرسید!

شبی که خستگی زندگی را از تمام وجودم احساس کردم ، یک شب پر از درد و دلتنگی....

شبی که در آغاز با بغض غریبی آغاز شد اما تمام

غم و غصه های دلم ، بغض را شکستند و چشمانم را

وادر به اشک ریختن کردند....

اشکهایی که تمامی نداشتند و قطره قطره مثل خون بر زمین میریختند....

یک شب مهتابی ، در حالی که مهتاب نظاره گر چشمهای خیسم بود....

هر لحظه که خاطره های با هم بودنمان در خاطرم تکرار می شد دلم به درد می آمد....

هر قطره از اشکهایم به یاد هر کدام از خاطره های شیرین با هم بودنمان بود....

یک شب تلخ بلند با یک عالمه دلتنگی ، سهم چشمهای بی گناهم بود....

فرا رسید شبی که باز باید به یاد تو تا سحر اشک بریزم....

اینبار همدم من یاد و خاطره های با هم بودنمان ، و همزبان

من صدای حق هق گریه هایم بود....

دیگر هیچ امیدی به آن نداشتم که سحرگاه را ببینم ، دیگر دنیا را تیره و تار میدیدم....

و ای کاش تو در آن شب در کنارم بودی که ببینی من چقدر

تو را دوست میدارم تا بدانی که بدون تو هر شبم برایم همان شب یلداي چشمانم هست!

alifathi1385@yahoo.com